



باز ۱۳۸۱
شد

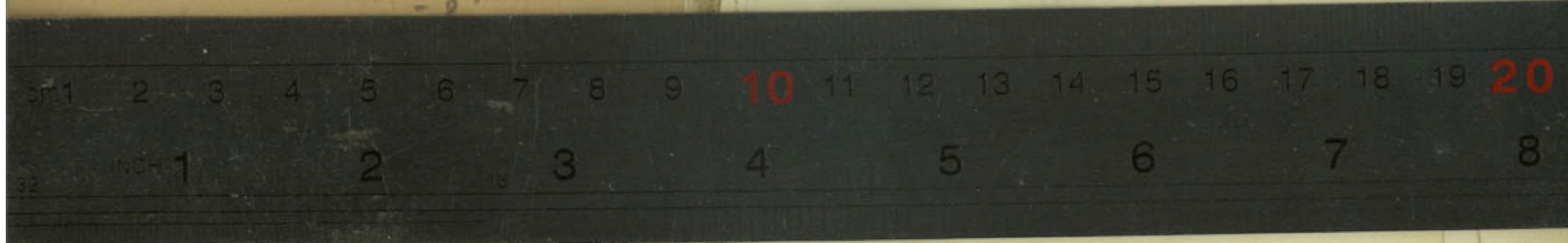
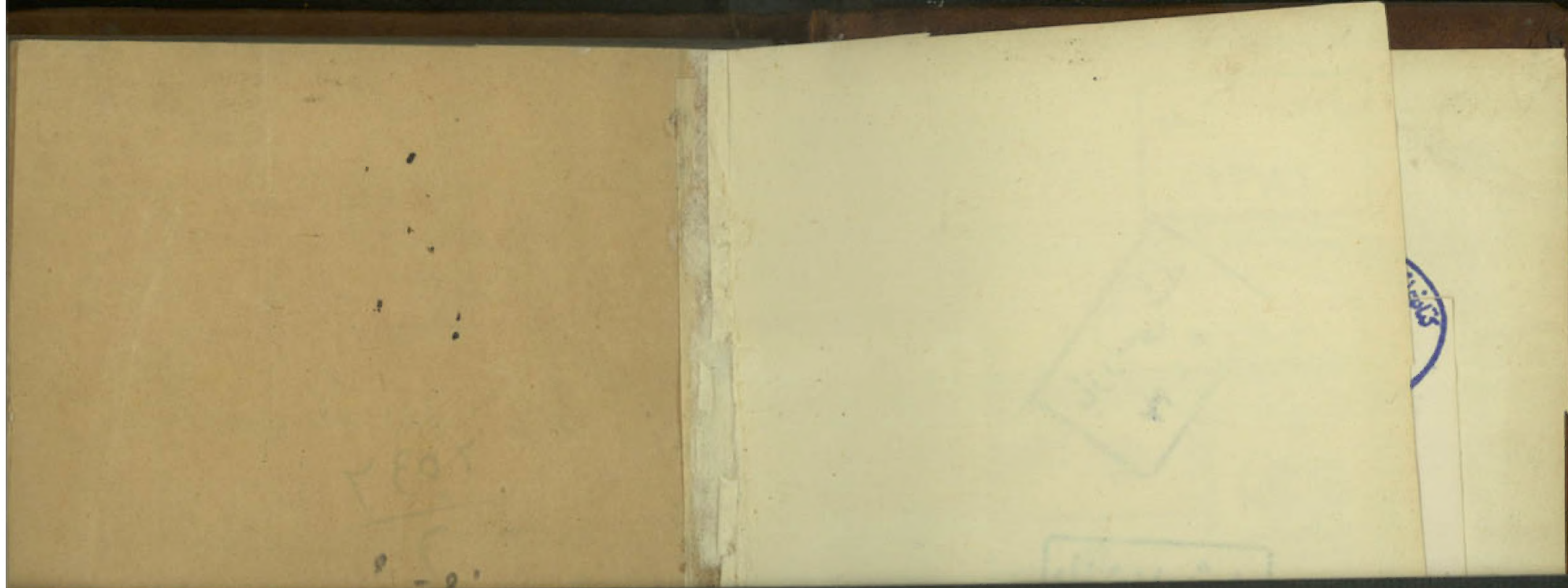
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۳۵۶
مجموعه کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مجری: لطیفه غیبیه طین راز ۲ منشاء	
مؤلف	محمد دارابی و شیخ محمود بستی
موضوع	۱۵۴۹
شماره قفسه	۳۴۵۲
شماره ثبت کتاب	۵۰۵۱۴
	۹۰۱۳

بازرسی شد

بازدید
۱۳۸۱

خطی «فهرست شده»
۱۵۲۹





۳۴۵۲

م

فصل اول
در بیان احوال و سیرت
و صفات ائمه الهیه علیهم السلام
و در بیان احوال و سیرت
و صفات ائمه الهیه علیهم السلام
و در بیان احوال و سیرت
و صفات ائمه الهیه علیهم السلام
و در بیان احوال و سیرت
و صفات ائمه الهیه علیهم السلام

فصل دوم
در بیان احوال و سیرت
و صفات ائمه الهیه علیهم السلام

کتابخانه

خطی

۳۹



بسم الله

کتاب سمریه لطیفه غنیمت در شرح تفکرات خواجگان شیرازی

تالیف شیخ محمد درویش این نسخه بخط مولف منظره نویسی

کتاب است چند برگه اول در آخر کتاب افتاده است

این در عهد تبریز که از کتابخانه کهنه شیرازی در آنجا

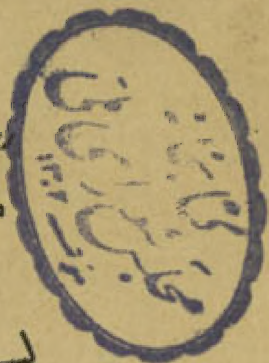
موجود است اقامه را داشته ضمیمه نمودیم در این نسخه
۱۳۴۸

شماره

قدردانها گلشن از قدرت

شیرازی

۲۵۳۷
۶



رساله لطیفه غیبی از تالیفات فی حیرت الوفا
ملا محمد شاه دارابی مدبر سر

بسم الله الرحمن الرحيم

فصیح ترین کلامی که فصاحت و بلاغت شعاری و بلغای فصاحت و کلام
دیوان خود ساخته اند و دستاویز و تالیفات و بنا بر این باب کبرای است
مثل شانه که حضرت فاطمه البقیع که بنی امی آن بارگاه است بر لب
مدان و بلغای فطمان بزعی مهر خوشی زد که بغیر از افراجه کلامی
از ایشان صادر نشد و از غایت اضطراب و نهایت تصور از عدم توانایی
معارضه لغت سنان بر فقره سانی اختیار نمودند و خطیب منبر سلطانی
فصاحت با شجاعت چون در زبان ذوالفقارش چنان توانا
ساخت که کلام معجز نظامش بوقد فوق کلام المخلوق گشت و کلام
حقیقت فرجام سایر آنکه اشی عشر که ثمره شجره نبوت و اختر برج ولایت
و اما سند حکم اعراب و احادیثنا فانا قوم فصحاء و کلامنا کلام
جذنا و کلام جذنا کلام الله به تبلیغ بلاغت و تسلیم فصاحت رسانید
صلوات الله علیهم و علی ابائهم الطاهرات
افا بعد بر مستمعان صاحب انصاف و استعداد ان خالی از

اعتنا

اعتنا پرشیده نیت لوکان العلم فی لثرا بالناوله رجال
الفارس که بطریق سقوده و بعبارات مختلفه مثل لثرا و بعض اهل
فارس مؤلف و مخالف مثل صاحب کشف و غیره نقل نموده اند
ظاهر کلام معجز نظام آن سرور دلالت بر مدح اهل فارس دارد و آنکه
یکویند در فارس ما عدا ی عرب است خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است
چه عجم ما عدا ی عرب است نه فارس آری فارس مقابل عراق و فرات است
و از زبان کجانی و دیگر آنکه لازم می آید که اهل ماوراءالنهر و او زبک و
جسته و زنگبار که مرز حیت ان سامان نسبت بعرب از احادیث
معلوم است راجح و غالب بر عرب باشند در فهم و ادراک
پس در این صورت میان این حدیث و احادیثی که دلالت بر ارجحیت
و افضلیت عرب دارد تناقضی است و توجیه در غایت محسوس بخلاف
صورت و در حدیث مخصوص اهل فارس باشد و دیگر اینکه محل درود
این حدیث منافات دارد با اینکه محل فارس بر اعدای عرب و چه در ایت
این کلام در باب سلمان فارسی از آن سرور در مرتبه واقع شده اول در جنگ
خندق که عرب افراسیاب را بوسیله کثرت کفایت اهل اسلام خونی بر سلمان غلبه
بود چنانچه محمد بن نعل کرده اند وقتی که عمر بن عبدود در جنگ خندق بمیدان
حضرت ایلموئین علیه السلام بمبارزت آن قدم در میدان نهادند آن سرور

هشتمین
کلام نهادن غایت انصاف

و با وجود قبح و با وصف
فصلت و غایت و کمال
نواغز و میل از ارباب
حافظ کلام معجز نظام
نیز چنان الغیب است
درست و عینه به روایت
هشتمین که در پیش
نفع و کمال و در حقایق
کلی است و از راه
اشیاء طایفه و در راه
موقع حکمت و در راه
و حضرت که در این
شش کلام و در این
که در این کلام و در این

خلف
۵۴

بود و در این کلام
نواغز و میل از ارباب
حافظ کلام معجز نظام
نیز چنان الغیب است
درست و عینه به روایت
هشتمین که در پیش
نفع و کمال و در حقایق
کلی است و از راه
اشیاء طایفه و در راه
موقع حکمت و در راه
و حضرت که در این
شش کلام و در این
که در این کلام و در این

۵۳

المعروف
الغيب
العلم
الغيب
العلم
الغيب
العلم

در کلام خالق آنکه
بجای هر چه هست
است و حال آنکه چنین نیست
یا بهر تریب هر گاه در کلام
باشد و چه نسبت آنچه
از قامت نام سازد اندام است
کوتاه نیست عیب و نه کم
خود را بشناسد هر که
عاقبت کار کند بخت
بصورت خنک است آنکه
جواب از غرض و بزم
در ترتیب باشد
از خود داخل و در حلقه
توبه و

در کلام خالق آنکه
بجای هر چه هست
است و حال آنکه چنین نیست
یا بهر تریب هر گاه در کلام
باشد و چه نسبت آنچه
از قامت نام سازد اندام است
کوتاه نیست عیب و نه کم
خود را بشناسد هر که
عاقبت کار کند بخت
بصورت خنک است آنکه
جواب از غرض و بزم
در ترتیب باشد
از خود داخل و در حلقه
توبه و

و صاحب هوش من اندک که الغیث
در کلام خالق آنکه

از دل بخت و توبه و توبه
فبا این توبه و غلام
توبه و توبه و توبه
باده و لعل و توبه و توبه
ب رتبه و توبه و توبه
مفرد و توبه و توبه
ب چنین کلام با کمال
که شرف عالم با معلوم
ایشان مطلع باشد اگر
بخت که از غرض و بزم
دال و حاکم و جواب
خواهد آمد و جواب
از غرض و بزم
از غرض و بزم

از دل بخت و توبه و توبه
فبا این توبه و غلام
توبه و توبه و توبه
باده و لعل و توبه و توبه
ب رتبه و توبه و توبه
مفرد و توبه و توبه
ب چنین کلام با کمال
که شرف عالم با معلوم
ایشان مطلع باشد اگر
بخت که از غرض و بزم
دال و حاکم و جواب
خواهد آمد و جواب
از غرض و بزم
از غرض و بزم

در بیان معنی آیات با توجیه و جمیع دیگر
 از باب فصل اول از اصول
 عنوان خطبه اول طالب علم
 اغنی سراج طالب علم
 و اللہ اعلم
 که خدا را از این سرود و در این کتاب
 و الاغبان بلکث مدعا علیک
 که یعنی تا انما و اعلیٰ منتهی
 و یدخل کاتب
 تا انصاف بعد از آن
 و من و دله شریک از آیین
 الزام داده و در توانی قدر
 حد اگاه حرف شنیده
 البته تخلف از حرف نون
 سلفه و غیر از این
 و در بیان این باب
 و در بیان این باب
 و در بیان این باب

[illegible]

گویم باز آن فرج و بخت روح که از کشف تمام قاضی است میشود عالم
 قلب و افعال روح که عبارت از عقاید است در جنبه نفس و از احوال
 و هیئت که بخت و بخت است چنانچه این نفس بلند است و بخت
 درین مقام و دنیا در جهان آگاهیست بحمل که ملوک و اعیان بلند است و نفس
 نفس طایفه است و هر که نفس طایفه این صفات موصوف است اما بخت بلند است
 بود و در عالم از عالم است نه از عالم خلق و در عبادت نه جمیع و عالم روح
 فوق عالم جمیع است و بلند مرتبه است یک ده است هر که بسیط و مجرد و
 ازاده است بخت ذات و بخت است هر که از روح آفاق در نفس
 و بخت علم و احوال است و ازین مقام و دنیا آگاهی
 یعنی حقیقت نفس که هو حق است که آگاهیست چنانچه از حقیقت فصل است
 و خلاصه موجودات عز اسد الله الغالب امام المشرق المعاری است
 الطالب علیه السلام منقول است که در تفسیر حدیث عز عرفی نفس قد
 ربخبر مرده اند که لا یکن التوسل الی معرفه الرب لا یکن التوسل الی
 معرفه النفس حاصل آنکه کسی که نفس خود را بشناسد بر درگاه خود
 میتواند شناخت معنی نفس را نمیتواند شناخت پس بر درگاه خود نمیتواند
 شناخت از باب تعلیق شریک بر عالم اما هر نفس نمیتواند شناخت

حقایق

عالم

بود و آنکه تصور امر که در هیچ جا برین نباشد و در همه جا بشود و در خلین
 نباشد و در جمیع اعضا تصرف داشته شود و در هیچ مکان نباشد از هر جهت که الف
 و عادت محسوس دارند محال است و مجرد و مجرد در این عالم که شرط فهم
 هر چیزی است آن پس خالق نفس که در هر یک است و اصل امکان نیست چگونه
 توان شناخت ندارد و هر چه از ممکنه چگونه چگونه دانستن او را چگونه

منجه اندم که وضوح ششم از حقیقت حق
 چنانچه بر کبریا و کبریا بر هر چه است

وضوح ششم از حقیقت از لوث انانیت باطنیه است
 کبریا و کبریا که فنا آثار و فنا افعالی و فنا صفاتی و فنا ذاتی و فنا اثر
 عبارت از اینست که سالک آثار همه موجودات در کار وجود حقیر
 مضحل و انداخته بفرمان او و از این بیند و معنی هذا العیال فنا افعالی و صفاتی
 و ذاتی میفرماید که منجه اندم که از کدورات و شوائب است و انانیت
 و ظلمات غواش و جهالت بر آید این مراتب چهار خانه که مختل است
 اربعه است بر این مرتبه و تفصیل این مراتب آن الغیب
 در غزل و شوق است که از غصه بختم داده تا آخر مرده اند و برایشان
 با مصلحت وقت نمیدورند از جانب عادل که از این است یعنی مصلحت

احوال

خبر است از دست این طایفه است مخالف عقل و نقل است
چون زیاده از جواب میگویم که یکی از این عریان این بود
استغفار الله العظیم که ملذوب و جب میرد با با سخت و در او چیزی که خبر شد
چه صد که بران باطل است بلکه چنین میگویند که مولی که صفه الله
حیث است خشم هو میها بگزید که در اندرو و خود خشم است که در
قم از طر خشم گوید قم لا اثم صبغة الله ان لا الله که خشم است
الش والوا انت بعز الش شد ایا خلقی و صفت الش که صفت
است که آهین از اش سرخ شده بگوید که من اشم طم است که من

خطی

79

المسألة

[illegible]

۳۹ خلی

ت بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکم حروف گویا نداد استاد
روح دل من صاف از اغیار است که بجز بجای جلوه ظهور ذات
است که الف عبارت ازوست چنانچه از حضرت امیرالمومنین
است که الا لف بشار بها الى الذات الاحدية و چنانچه اصل
حروف الفست چه اگر الف کج کردانی دال خواهد شد و همچنین
بمعینات جمیع حروف میشود ذات احدیت اصل جمیع
قامت و ظهور این معنی بعین الیقین می انجامد هرگاه رشته را
شیری مثلاً است بر صفحه بگذاری الفست و اگر هر یک
قدری بر کردانی صورت بت است و علی هذا الصواب
ایدا اینکه استاد ازل چنینی دیگر یاد من نداد بجز الف قامت
ست و هبقتی است عظمی و عطیه است کبری طفیل هستی

یعنی علت اصل جمیع معلولات است
اینکه حاصل این است

الحللی
فیضیه علی
سوی سحر
بر در عالم
افشاده
از این دنیا
بنا شده
و از حق
نقل
در مقام
کمال

و بهر جهت از این جهت و بهر جهت و بهر جهت

[illegible]

فصل در بیان طبع و مزاج و اثر آن در بدن

خطی
۹

100

و شمع عطار بسفر باید بی پیر مرد و تو در خرابات بر چند سنگ درخت می نه

[illegible]

وہو

[illegible][illegible]

معلوم است که در این کتاب
صاحب نظر از شیوه انصاف
نمیباشد و الا انصاف در این
بعد از عدلین مرتب است
ازین جهت نصف نفع
شدن است ازین جهت

که تو غیر پسند غیر کن قصد
نیج پاکه از من معذور دار مارا
نقش مشهور و مستر نه بدست
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب

در این کتاب طوطی صفت
الرحمه بنو دخت را حفظ
تو در طریق ادب کوشش
کنی که در این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب

فلیستغفرون فیغفر الله لهم
ما امر الله فیغفر الله لهم
شود که در تالیفش محتاج
جواب آنکه نزد انصاف
لکلف نیت اما هرگاه
تقصیر است

۲۱ تا که نظر از آیات و احادیث
و بافتن این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب

همین شد که ملو او نه نیت
اولین صورتها آمده
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب

انجی که میفرماید و الا تطعن
محمدا و صبیث و یبر و اوست
باید که اصل سلام بر او
چون نیت تو چه که از جانب
خداست مثل آنکه بمحمد
بطل است چه هر چند قصد
کفر قرار داده بغیر هر کس
بر او جوار کینم چنانکه بر مرتبه

نظر حکم از ادب و اجار
کد و توبه او هر چه
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب
ازین جهت که این کتاب

دیس کا نام اور اس کا وصف اور نام لکھو

[illegible]

12

[illegible]

12

از آنکه تفرقه از میان بندگان فیض بیان آن سر حلقه اهل عرفان
 تفاتی نمودم بفال آمد و لاریق نوبخت نیکو است پس بنیم
 شیراز و خاک را است پس در گذر منزل جانان سفر کن در پس که سیر
 معنوی کنج خفا است پس و آنچه در عصر این کینه زلف روی داده است
 و از بعضی معتمدین استماع نمود که فوئمال حدیقه مصطفوی و نوکل ریاض شوی
 شاه کیتیستان سلطان شان شاه عباس ثانی محسنی الصفوی بهادری
 کیکی از طایمان رباب طفر افتاب سباهش خان نامی بوده ارگاد است
 بب صدی که فیما بین اقوان میباشد او را ستم بقصیری ساخته
 شاه عالم پناه را همواره ترغیب بر قتل او مینموده اند و چنانچه داب
 عنودت می گفته اند که صلاح در کشتن اوست از آنجا که رحم و شفقت
 در نه سید کاینات و بی گناهی او اقصا مینموده پادشاه حجاز که بمصدق
 السلطان العادل ظل الله فی الارضین در این باب تعلق فرموده
 از قضاوت دیکر که گفتگوی قتل سیاهش فائز اکر اینها بیند شاه عالم پناه
 از دیوان اعجاز بیان لسان العیب تفال نموده بفال آن عهد خصامی آید
 شاه ترکان سخن مدعیان میشود شورش از مظلمه خون سیاهش باد
 و آنچه بر حیرت در این باب می داده اینک در تاریخ هزار و شصت و دو هجری
 بنده دارد احمد آباد که پای تخت صوبه گجرات است شدم از جمله اعزّه آنجا

از آنکه تفرقه از میان بندگان فیض بیان آن سر حلقه اهل عرفان
 تفاتی نمودم بفال آمد و لاریق نوبخت نیکو است پس بنیم
 شیراز و خاک را است پس در گذر منزل جانان سفر کن در پس که سیر
 معنوی کنج خفا است پس و آنچه در عصر این کینه زلف روی داده است
 و از بعضی معتمدین استماع نمود که فوئمال حدیقه مصطفوی و نوکل ریاض شوی
 شاه کیتیستان سلطان شان شاه عباس ثانی محسنی الصفوی بهادری
 کیکی از طایمان رباب طفر افتاب سباهش خان نامی بوده ارگاد است
 بب صدی که فیما بین اقوان میباشد او را ستم بقصیری ساخته
 شاه عالم پناه را همواره ترغیب بر قتل او مینموده اند و چنانچه داب
 عنودت می گفته اند که صلاح در کشتن اوست از آنجا که رحم و شفقت
 در نه سید کاینات و بی گناهی او اقصا مینموده پادشاه حجاز که بمصدق
 السلطان العادل ظل الله فی الارضین در این باب تعلق فرموده
 از قضاوت دیکر که گفتگوی قتل سیاهش فائز اکر اینها بیند شاه عالم پناه
 از دیوان اعجاز بیان لسان العیب تفال نموده بفال آن عهد خصامی آید
 شاه ترکان سخن مدعیان میشود شورش از مظلمه خون سیاهش باد
 و آنچه بر حیرت در این باب می داده اینک در تاریخ هزار و شصت و دو هجری
 بنده دارد احمد آباد که پای تخت صوبه گجرات است شدم از جمله اعزّه آنجا

کنعان بیک نامی بود که برادری داشت یوسف یک نام نقل نمود که قبل از
این سبب متعاقب که در نواحی احمد آباد و فیما بین لنگر کجرات و سوبدار محل
منزبور واقع گردید جمع کثیری از جانبین بقتل رسیدند و بعضی سبب جنگ
و در دخانه که در جنب معکوفین بود تا پیدا شدند آنجا بیک یوسف بیک
جمعی حل سکیدند که در دخانه خرق شده یا که آن یوسف را دیده و
یا اسیر دشمن گردیده است القصه کنعان بیک بجهت هشدار حال او تقال
بناید بقال می آید یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه افغان شود روزی کنعان غم مخور بعد از مدتی اندک زمانی یوسف
بیک باز آمد دیگری از اهل نقل نمودند که مرا پسری کوچک بود که کمال
تعلی با و داشتم از قضا وفات کرد در آن حین در خاطر من ظهور کرد که آیا
در این سال خدای عوض او را بمن گزانت خواهد فرمود بعد از تقال از دیوان
از دیوان اعجاز نشان لسان العیب بقال آمد سخاوید این چنین از سر و دلاله
ماند یکی همی رود دیگری همی آید بعد از چند روز از محل ظاهر و بعد از تقضا
مات معین پسری تو که شد و آنچه در حضر این کینه مؤلف ردی داده
که فحش بیک پیرام قلی خان در نهایت من و جمال زنگ در خار و لغزب
از یاده کلزنگ دو آتش نموده قیای سبز زرقان بر قات رخسار و آسار
ساخته بخانه سوزی دلنمای سیران پرداخته روز جشن که او افراده رجب
باشد

باشد بزیارت نزار قبر که آن سر حلقه اهل عرفان آمد و از دیوان بلاغت
نشانش تقالی نمود بقال آمد سرست در قبای زرقان چه بگذری
بکوسه نزار حافظ پیش پوش کن در این حالت فحش بیک فرمود بنذر
کردیم چون در ایامی و عده تا غیری رخ نمود چنین شهوات که در
دیگر که زیارت آمد از دیوان اعجاز نشان باز تقالی نمود بقالش آمد
گفته بودی که شوم است در دوست بد هم و عده از حد بگذشت مانده در دیدیم و بیک
در آن حال سنگ نزار آن سر حلقه ارباب عشق را از بوسه های پیانی تنگ شکر
ساختت کتاب بعون الملک الوهاب

رحم الله معشر الماضین که برودی قدم سپردندی راحت بندگ و خلق خدای
راحت خویشان شمرندی کاش این ناک برودندی

کس کش خرد رهنمونست هرگز بکیتی ره در رسم الفت و زرد
که صحبت نفاق است با اتفاق دل پردانا از این هر دو لمرزد
اگر خنفاق است جان بکا هر دو کراتفاق است اهران و یززد

من حکیم سنائی غزوی قدس سره

فی شهر ربیع الثانی

۱۳۴۱

هجری



Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of poems. The text is written in a cursive style and is arranged in several columns, reading from right to left. The ink is dark, and the paper appears aged. The text is dense and fills most of the page.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

طریقه اهل غیوریت و بندگی بود سایه عالی پادشاهت و اجل
 و شوکت و اقبال ابد الباری پائیده و افتاب دولت پرتوالت
 سپهر تابنده بار حق از خواب بیدار **میرزا ایک به حکم که عمو**
قاصد ظالم منتهی ال دیکسل فرستاده بود و در آن ملک
 اطاعت و ادب و کجاست میرزا ایک بعد از عرض خرافات و سگ
 و وفات در خارج بی محروصن پر و پیکان زباب الی اخره
 میداد که فرستاده و کار عالی رای ملک ارای در این
 رسید و نواز شاهر فغان طراز که سبب افزای در این
 روز رسانیده از مشایخ و مدبیلان غریبه سبزه روی حاصل نمود
 چون از روز مره و امی گریان و امانت آیدند کان الی
 طارم عالمی کان حریف از پیش چهره و چهره سران
 مردم بنده آن بمذبل انعام عالی نمودم و خاطر نگران را طبعی

و اسم ساقی خدام دلی الانعام حضرت والا مرتب منور ملک
 با استحقاق را غم مرا غم اشفاق لذل سده ایست انده موبدا
 نطقه الی یوم المستند و سرورق عالی و انفاضل ابر و محاسبه
 عرو دولت ممد و درش سینه باقی و مدد های مقصودش در
 کونرا رای او را فی صباح و مساهرتیه قبول و کجای مرانی
 به خدمت الدین القیوم بعد از رفع و جاست و کجاست و اعلام و
 عروان ویران استیقا لکه صورت شبیه حجاب و نایب فریاد
 اشکال و اغراق پذیرفته که حرف نمایی از منضلی و در طراز و
 حرب المشرع گفته اید با هر جمعه از جبهه پان حفر پریشان او
 خدمت غم بحر تو گناده بروم دل نبخش که ام باب نرید
 زمین دل بیاصل که از تخریج اندوه که دست و دست و اصل
 سوز زبان بود و تحت جز زبان خراش بر آید و عتاب این

رحبا و احواس بالکلیه متفرق شده اند که فیصله کلیات امور و
جهدی در عمارت مذکور است عمل الی ابد و امان را در پی
قرار و اسقرار و به کتب فقه و عقاید طرح و منبر اقبال خبر
در این مضمون است بهما شریعت و ان بهما صحن و حال و خیر و بدی و الام
که در این موضع و طریقه ایام به تحصیل الام و به نظر خیر و تمام
و امرایع الحاکمین و ارجح الراجحین در وقت خفا و منبر علما
که صورت این معنی ثبت شده باشد که رقم من جات این بنده از
شأت و خات و ثروت احسان و امان کثیر الشکر و الامنیات
و حاصل زندگی خود را در دست خداوند و در دست بنده اند و الام
من حیران از خباب عمر شریف و خبری که در برابر اسطرگه الله ابرار
که در دست غم غم و وح الهم و بلا الماس بنامه این بنده بی قرار
صاحب جمیع صفات و نعمات عالم میگردارد و در پی

بحضرات ارکان دولت و صدور درگاه عالیست معالی
و کلا و انحضرت و الی سلمی بنوده و دیگر اعلام و کلام و عظام
رفته بود که چون نواب کامیاب است و ان علی را برادر بکسر
بمعارفیه پرسش لازم است و نسبت فتح قلوب کسان و شرویات
از واجبات و پیشگی که انبان بعین بنوده اند و فراخواران مبتدیان
اقتضایان ضرورت است از این صلاح عم نفاصل و سر بروده و
طریق که در این و لا که از مباحث دولت روز افزون
نواب کامیاب مایون در مالک محروسه است و انانیت
و اعاری روزاری بی نامی در کمال کمالی شروع و درین
قوت خود و فرموده اند و آخری چنین خطیر حکم و در صفت
از پیوسته و شکاف است معبر بسیار مشکل و در این
باید که در خطبه بنامه شروع جواب و انانیت و اگر در

مسیح الانفس لشماره اناس غدار حکمت والافعال خبر و استنباط
 محمود اعوانه و مسعود امطالع به زبور کمال شب و ریت مبتلا
 قابلیت آراسته است اور استانبول حدت دانسته و راه خرد
 قدوم شفا لازم آن حکمت و ثمار بران و بار مبارک و فرضه در ایام
 بیکر ضحای لایحه شرف اشارات عالیست همین نفع که سببه
 نامی و در اشارات کرامی پرست و شافرت و شادمانی یکشنبه باشد
 جرات شرف سزای سلطنت با و تار خلد و شیشه و زوایه و حدت
 الی یوم الاله و محمد باد و نواب و سارایر و سمرخان و حاکم و ایام
 ابراهیم خان حاکم شیراز و اظهارد و فخر و حاکم و ایام
 چهار فصل ان سال طنبه و الا یات و الجلال و الحکمت
 و الشرف و الشکر و السلطه و الاقبال و ابراهیم خان حاکم و ایام
 و تعالی جلالت و سلطه و معده و در کرم و احکام و ابراهیم خان حاکم

از اول شمارند که شرح طول آن قابل عرض نیست بر سر کلام
 مرخرو از افراد کثرت به استناد شود و فریاد پادشاه عم که
 خوش باشد که بار خرد و در پیش از این ساجد است
 بنمایه و مامل عقود است | بهشت نایه پادشاه و می آید
 مسودات که بی برای ضبط است | حساب کرد و بنای تو به چنانی
 که در محاسب حاضر شد و کنگرگان از این و آن و آن
 رفیع الدرجات چون اطمین خاطر گران و نسی ضایع و نسی
 این بندگان از شرفات شریفه و شرفان محمد علی حضرت جلال
 ساجدات سادات اشراف البش و نبی و شرفان و این کنگرگان
 اقلام کتابی ارقام از شرح اوصاف عفت و غایت و شرف
 و به خیال به سعادت مشایخ و جمال جبین و فایز خلد و اللهم
 تلال و جلال و فضل و شرف و اطوب اللهم و صل بر رسول و بر کنگرگان

در مقام زندگی و جهات دیگر که اری قیام و غیر اسبابی از این عالم
 و جهات خاطر حاصل آن اثر ایشان نزد بسیار و از روح انظار هر
 آنکه مشقت و محنت چه و شمار که کرده مکاره از ناظم بر او و
 یکسان مشقه و امید دارند و گوشت برین بر سر و من بلند است
 داشته و در دوزخ زندگی که در روز نماز مست خدای میگذرد
 داخل اوقات جات میباشد عرض از غرض حاصل است
 از زندگی غرضی جز حصول باران بهر حال نیستی کایا بداند
 مثال بوده باب اطباء مده و نموده و مرکب بسط باط است
 امید که کاتبان کتب خانه نقاشان مسموم بر ارقام و بار
 از صیغه احوال حک کرده ایاری آنال خطوط و احوال
 بر صفت از و نگارند چشیرا نشاء **بسیار** **بسیار** **بسیار**
حب الله مولی موی کجا بخانی فی عرض عرض

علمان استبدان عالم عالم در حد این که نه این جوان جوان
 آنکه اندکی سندی و امید انداید و امید نموده و از این
 روی طرح فرخنده فرسند خدایان خدایان این قلم و ادرا
 روزگار روزگار بدان سده و بدان سده که زمانه که زمانه قضی
 که که فرد فرد رکن رکن بدیدار است است کامرانی کافرانی
 بریده بریده و راه با یک راه با یک تا کسی با کسی بری نه
 تا خسته غریز اعتراف یک یک تا مردن با فردن کرده و با یک
 بکنده می بکنده می حب شمار شمار با جان کفر با جان کفر
 از برای مرده غم مرده غم بکنده بکنده نامد میکن عالم میکن عالم
 مردان در این حیات حیات روت روت تا نیده شماره شماره
 بدست بدست شرم شرم زان کرمی کرمی نوزاد روح روح
 خردان است است آنکه آنکه نوزاد نوزاد آید در زمان سان با



خلق عرص احی یا سید را حتی تا بنده نام ایام ریاض شجاعت و در سوره
 بنده ای که از اینک تا بنده اند اندیشه بدست ز با کشت تا بر این راه
 اقدام اندام بزرگوار دست منت تا بنده ام و بنده ام هرگز نترس
در کسب از تو بیا که جنت تا بنده ای که بنده ای که بنده ای که
 بنده در دروازه الملک مفارقت گرفتار و در لیل جنتی اندیشه شریعتی
 و لیل عرصین را حوا فریفته و بقا لیل طبل است و طبل جنتی در دروازه
 جنتی بیدار مع غرض عدل و از اب مستطاب صاحب اقبال عماد الدوله
 الخافیه اختصار و از کتب البیه الدعایه اقباب اوج عظمت و در
 برافراشت و اتصال به بر صدر نبش از این مصنف و در جنت و در
 ابطال از قوم قاطب الامم علامه العلماء العالم بر مردم و بنده ای که
 خلد الله سبحانه و تعالی و ابره ای به ایوم البقا میرساند که از انعام
 میسر غره شجره زنده کافی غنچه را حوا ای که نور ابره جهان و نور

بر اینان به بر خیزد الدین منت اند فی اعلی و در جنتی که بنده ای که
 و از این جهان و جهان این بنده بنده بنده بر آمد و بنده و از این
 باضطراب و سبب از این که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 تا که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 افزودن و از این که آن شیخ نام اند و در خانه و در مصلحت گرفت
 زیرا که در جنتی که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 صد جنت و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 دیده و از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 نه جگر از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 از این غنچه کان و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 بود که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
 است بر در و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که

جان را با جوی نه به در شربت ناکافی چشید و حکیم من سر فروخت
در چشم ز کس نهش او کشد لاله صحرای صحرای چشم خندار مست
نخ کنار حرم جوی دل دانه مست از این مصیبت ناکاه کلاه عقاب
و ادب لاله و نعلک الی فلک رسانیدم و کلاه از حوضش و احسنه بگویند
که بویان را اگر دانه میم از اناج غم و محنت جان کایم شربت
نوکوب بود و زبان از فلک قطرای خون چکاند چشم کربان ملک
و ای بس که سینه را از غصه این معده و سوز و قار عین و افق جگر
روز تا شب و شب تا روز زبانه خن خطه از خرابیدم و ملک فلن
دانه ده که سینه بران پاشیدم چاک شربت و بر دل نظر افکار
حال به هم و خون در جگر است و مرا العنه سینه چاک و خاطر خفا
از بکین از نصیب آن گل کرستم سر زنی نامه که از گریه کشید
چون با مضامین بر چاره و نه به هیچ وجه و چه ممکن نیست

چنین است و اسباب جود و در گناه در آتش شمع ساجد کل مصارت
چندین درویش از خانه زن کی از ایند لایم و محرم شد
چنین است آیین این کند هر که که هست و بهشت و بهشت زهر
خدای جاست بانی و بس نامه خواجه و در آن بیکس
امید که در آب شتاب خدایم را عمر شربت باقی و باقی خدایم
و اقوام تا قیام یوم النیام روز طلال جلال دولت و احسان
پیر و الش پاشیده و مسند ام باشد بکی البید الشریف الی بی بی
بعد با من و من منیر منیر مرا بچکاند که آنکه از محنت مجوری و خفت
دوری و مجروری از دولت غلامان عالم برت بر جان باورم
رسیده و میرسد حکیم که زبان از غصه آن عاقل غم از غم آن
سنگ زبانت و حقان که شرح غم منم دل نمیدانم گفت
بکین این غم منم گفت نامه از خدمت خاتم علی الشان

مردم و معتمد تو بر ایشان باشم و نامیده از غایت عطف ایشان
 چند در سینه خرم است افزونم رخت آنم که نه در خرابی خرم
 میزد استم که سوز خدایت عانی شده که در کاره از خاطر غارت کنم
 و بشما چندی بر کسب این نغزیت عظیم نام از غایت پشامانی و نادرانی
 و بر پشامانی میسر نشد کفتم به خدمت ایم و پر کسب کنم را در دست
 کنم ز غم خرابش و انور ازین گرفت آید دو چشمم ز طرف ابرو که
 راه آمدن از هیچ سو نبود جای سینه خاطر بجز و امید واری دل
 به مصور بانست که آخر الامهت و حمت ز آب سستاب خدایگانی
 در سرباب اسب که غفر خواهد بود که با هم از کل تاریانی براید و در بظ

نشاطه این طو سارانی درایه	راستان امیدم مران کواریه
که در جهان بتروارم امید واریه	زیاده به سلطنت متروده به عام
ای ایل نامه خاک پای تو عمر	و به صفت ای و غایتی تو عمر

اوقات جات که باشد که آن که سوز و صفت و غایتی تو عمر
 آلتی قناب دولت و اقبال ز آب مالک به ابر از اوج غر و جلال
 همیشه آبرو کار و نامشده و غلال و حمت و کرم و امضای غفار
 اهل سوز کار بر سر آید و نه چای سوز و آید و نه چای سوز و آید
تخلص خاد و الدین محمد در بیان غمت و غایتی تو عمر
 جانش است که در جهان باست دست از من که است و امان مار
 آه آه آه لاجول و لا قوه الا بالله سینه چپ رو از نلک صبر و نرا
 آواره غایت حمت و ابرو که حال دل پر خون و جگر پاره پاره است
 نواب اعتماد الدوله العلیه الشایبه و عماره اسرار و التو که العلیه الشایبه
 من الطاف الهیه الالهیه محو را حرافه فی الدین و الدین مسعود الیه
 من بامن النظر الا شرف الاعلی چه گونه عرض مناید که
 و نام سینه ستر کاسن حکایت کنم در مجلس عالی رواب

قلم نگاشته زبان را چه بار اگر این قصه بر خضه شرح دهد و زبان را
 چه قوت و قدرت که صورت این و احسنه قارچه صغری عرض کند
 مشکل نمی رسد که گفتن نینواند این شکی در که شفتن نینواند
 در این وقت از حادثه جادیه خرمین آتشی آید و خسته شده که اند
 تا پیش آن محالست که روی بر روی فراغت تراغم نهاد و از دریا می
 بیه موجی سوزا بگیرد که مشکل که بر ساحل بجای تراغم افتاد و
 حال صورت پر که درت و دلالت صحت حضرت مخدم الامامی صلیه الله
 که دل و جان بکنان را سوخته نایره بجران کرد اگر آن سینه بخردن
 باو بی بخون تا به کشیده این بار کران ندارد و جان تا توانش
 شدت مصارت و تکلیف ساجی طاقت نمی آرد روزی در ملک است به
 در دم زیاده میشود و کم نمیشود گفتیم چه چاره بچشم هم نمیشود
 اظهارش بوزش دل ریش و جراحت پیش از پیش که از تیغ دور

چه کبرش سینه را در پیش آمده و تیغ فکرو دانه پیش با چنگار و درش
 نینواند نمود منم از چو کسی خوشی دل دور از او شده از خون
 باغش دست فروخته ز جان و در پیش پای خود رفته به کل
 بیگونی که نشستم خایر شش ز اینی که بگویم غمش را لی

چون پیش میبدم که خطام مینامد از این خبر ملک انعام تمام
 تمام خرابه بود و احسنه تمام اقلام را از انسا و اقلام غصه و الام تمام این
 سینه مستنهم را واقع است کینه لازم پرسش مرغی میداد و
 امید که بر سر کرائی نواب معلی القاب برکت باد و روح پر تیغ
 آن مغرب قباب فرین حمت و ساکن جنت امید که مصطفی مکارم خطا
 و مراسم اسحاق و لوازم دفاق آن بده اکابر عراق آنکه تربیت
 و تقویت نصیبت زدگان کاستند امید واری را از اخبار احکام
 و خاداری و سینه پیروزی و اسسند در حفظ خاندان و قدیمه بزرگرم

ایشان لطف و رحمت بیحد شریفی ظاهر فرماید که چنانچه ایشان مبارک
و در نظر دوستان و دشمنان معزز و سزاوار با هم و سزاوار
از زمین حمایت و تحت پرده نواب از هم نباشند **سید**

ای مطبعت امیدواری ما دست خود را در دست و پای ما

دیگر چه گستاخی نماید همیشه در پناه حضرت خالق و ذر بارگاه عالم
پناه گاه خدایان بارگاه **میرزا ابیک به حاکم لاریستان**
بنده صفائی عبیده و حست که از خدمت کار میرزا ابیک معروض خوا
خطبه مشهور و ضمایر میرزا نواب کامکار سلطنت در آمد
و تاج خلیل اظهار خلیل الذات چیل الصنائع خان غالبان کفیره
کی فاج کسری مزاج سبحان صفائی خلد الله سبحانه بالفر و التاج
والاقبال ابدا و که همیشه مبارک قدم رفته غم گرم غم غم غم
نیم که غم غم غم و و داد از زیاجین کلمات متکلم غم غم غم

بنا سیدت اگر جان جهانش خوانی خلد الله تعالی بارج المور
فی الدهر لا معاد و کواکب الثابت و السبابة من السما و السطح
میر و که مستغف عالم که نوازنده غنی آدم و سزاوار که است که
و اکاه که در دوگاه سباج و سباج که در دست و چهار غم غم
حضرت خجکی و نواز دست بنار و و عابد است نواز و سوز
و رب و مطالب نواب خلیل المراتب که پناه و امید است سباج
و کپس و و روز کارند سوال مسبنا و جواب اجابت از پادشاه
نوش مرشس و افغان شش آواره جبات رسیده و میر
و است و فر که است عرس کلام اخلاص فرجام که از استماع
قیس جاسوز غم اندوز نواب مستغف نواب ابراهیم حشمت
که از لغات قصاص صریح پسری طاری شده و بار نقیل غصه که از کمر
بند نواز و سبکین نواز که الوند است است بر کرون دل

یکت خست چنان افکار که بی آب گشته روی بره است خزان
در پست اضران مناد و چنگ سر و پیکشای از چنگ گداشته
آهنگ و آه پیش از بهر دما بستن از چهار کاش ساخته گشته اینده
و از مضطرب بار باب و سرزگی ضرب اضطراب افکار و مرور ادوی هم
و نیز زاری بر کشیده جان میلان بر یک سینه و جسم از کوه
نزدان و کما که یک چشم انگار از کثرت گریه گشته زاریک
در این وقت که بین قانون جان بر افشان بود و در و در و در و در
جگر و زخم و جگر آن ناکه از آواز سر که از آوازی الی و زخم
صدای خوش نوای غمزدای حسنی بسیار طرب میباید که
کار کار بر سر خط خط از کوه بر سر سینه که الحاح
نوحه و ملال از چنگ گذشت و بی سر و سر و سر و سر و سر و سر
و حضور و غمزدای سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر

امنه او الزام تو اعلی تجبات مرده است حسرت و پشیمانی است
طعن خیر و خای و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا و دلا
و آهسته و آهسته صفت اعلام و آهسته و آهسته حسرت و پشیمانی است
و در وقت و در وقت شکر و پشیمانی است که به جان و جان و جان و جان
طغت و پشیمانی و استقامت و عا و مرا و پشیمانی است تمام تمام و در وقت
تمام و در وقت مرا و حجت از لازمت عهد و پیمان و پیمان و پیمان و پیمان
بشکر و پشیمانی که من بعد و کلا و عالمیت تمام و تمام و تمام و تمام
مرا و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام
پشیمانی و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام
و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام
و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام
و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام و تمام

و بنا آمد و شرط است که چنانچه او را است اخراج از دیار و
عالم بحد ضرر از سر گذارد که آنچه بر زبان قلم فرموده بود
این را از آن خبر نموده و بنا بر حقیقتی است آن را هیچ معنی ندارد

بما حد و فاش شد و در علم	بما حد و فاش شد و در علم
ولیکن ضرب از وی نیامد	نکند که صد بار از سر دلم

مصدق ابن سیاقی آنکه در اول مرتبه عهد و قمار نموده بود
و در قرار منتهی نشانی افغانی میفرموده و چون کتاب شد از سر گذارد
تجربات اینجانب مشهور بود و مخصوصیت نادر و کمالی در کار
در این امر ضرور و کلا خطایم را اما مورد باطله و استزاره کرد
میفرمودند که مصدق میباشد از طرف خاطر موقر النور و امیر
خطیر انگشت که این نوع امر را قانون محبت و شرط کرد
بنامت دور است و باید در حالات مستطابان به حقیقت کتابت

ایالت و حکومت چنانچه شجاعت و مهارت و نگاه سطوت و در حقیقت
آینده امیر الامرا الشرفیه را فاع را یات السلطانه مناج البحر
و لید البرضا بطو اینش المنصفه فی سواحل الهمراک از سر
منصفین البحار من زاده الای مبارز مبارک الحکومه و الحشمه
منور کی تیر و پیکاری پیری فی بحار الصوره خطمی سفین آماه
علی دق الله را منصف باوصاف البیقه و اضاف القات
بامر ساخته زعفران آمد شد مرسله و مکاتبه معارفات این افغان
و داد و حسن اعتقادی که ایشان را بدست پسر علی
کامیاب شای مهر سپید پادشاهی است فیما بین مسافران و مجاوران
بکر و برانداخت و در خدمت بباط برسان بارگاه جهان پنا
بخشانه بین دو لخواه ان سلطنت و سلطنت بعضی حکامات
مصلحت کتابت که بهر آن خرم عمده البغیان فی البیوم خرم اسرار

و کاشف الغطاء فبستان مسیح ابن مریم سپید بود و در گاه سحر
 گفته بودند باز نمود جواب سر حکامی بنوعی که مقتضی وقت بود
 در گاه سپهر اشباح حاصل نمود چون بخندان مشایخ بزرگوار
 میرسد خاطر نشان خراب کرد چون میانه اینجاست و اینجاست
 حکومت مدار قرب جوار و آفت است سرار او و نه عجبی که بپایه باشد
 اعلام فرمایند که بفضل خبر از پایه سر بر خلاف بعضی هستند
 تبیین که جنت خصوصیت و گشتی دوستی را پیوسته سر بر عجبی
 روح متاع محبت را بر ارجی خوانند و او السلام علی من اتبع الهدی
 الی یوم النار **مقاله سوم از جنات اکابر ائمه علیهم السلام**
در بیان اصحاب و پیام از جنات یکی از اکابر و صدیق است
 حضرت کاه که بشارت میدی و اخلاص و فضل الخلاب نبع السلام است
 که اری و اخلاص مریخ و فرین باشد تا به تعلق و خلوت و خلایق

نه کرد و دو عین امیده عین ایشان روز بر ذراتش و صفا نور
 نور و شش تن تر شود هر که در نور بهر وقت دل در اجابت جان
 اهل سر و حضرت است و همان مشکلات امور و در معاش و دین است
 بر سبب از مقرر و میر
 بود نور علی و مزایای حسنه
 فوج در طبع وادی تهنه
 که او را بجز کل روز در زمان است
 که در آینه برین برین
 و چون نفوذ سی و چه سواد است و آن
 صاحب چهار صبر زمین و در خواجه نور الدین محمد بر ملک است
 و ایشان در آمد و از غل و غش چون رزق خالص خالی هر روز را
 و در سستی خالی بود او را سطر شفقت خلعت ترب و اغراض
 مستثنی و متناهی و صدی مورد و در الضرب شبر از او عمل ظاهر

و اشرفی و شاهی و نفوس و لاری فی شریکست خبری مختصر ضابط
کنند که به لازم این امر عسر بر اثر کرم قیام و اندام نهاده و عسر
آن سیرکار از معیار صلاح و عین حسانی او منصفال و نه در کجاست
و از کوره شکیست و به تشنج او که باز خواست از ان بوج
فرمان قمن یعلی مثال زده حسیر ابره من یعلی مثال زده حسیر
خواجگ بود اندیشه نمایند در این باب و عین لازم دانسته حسیر
بر و عسر و **علی حسیر** که در فصل چهارم **در عسر علی یک**
تغذیه **در عسر** چون در فصل چهارم قریح انار که عجبای اشیا
و در کار در شگفتی است و بطلان بستان نه در کستان در کستان
و قامت با استقامت مرئال جلوت سبز ورق طبعی عین طبع
آیا شده و سلطان لعل قبا کل را که بر سر کتب کل را به بود
سایر مردم از بسم راحت اند و روز روز خوشحال و سیر و زنده

از غم اهل و جمال پقرار و مشاهیر کس کی ایشان به مسامح طلال سنان
چشم من و بهل رحم کن که کار خراب است او کم عالی **از زبان اقا**
بنانی بر ادب و کالت پناه الحق صلیت آملی
استند عا بنده افتاده که سر به حسن و سر به شهنشاه و چشم
مردم بیکانه و خویش خوار و زار و پی مقدار است به خدمت
حضرت خلافت پناه امدت و سنگاه شغف و رحمت ما
انکه از لی قری قری درین و نیم نمانده و از بهر دانه برج بزیخ و
حبیب بکلب نمان جانم علب رسیده و در نمانه آتش کرکشی نمان
کندم بر میچشم و نیم جو بلکه کرد و زده آرد از خرمین مردت کس نمی خرم
در کنگاری اکامی از این معنی می به کاش کس با من رحم
مشتری زنت یا کج آتش بهست و روان این بی معاش میرسد
خود و من آنم که از زن و مرد که من دو چار میکرد بی منت طلب نمان

جان شیرین خود را به جزئی به ستم میبایند و در پی می افتادند
 حالا کار هم به آن رسیده که هر چند به دست و پای مردم می خرم
 چشم از حضرت زشت می برداشته و در مقام مردمی و اکرام نمی آیند
 در جمعی هیچ وجه در برده من چاره نمی نمایند و کاسه طعم به سنگ
 انسانی گشته جانی در نیافتی غالب می بیند امیدوار است که غشیاها
 که بسیار سابق به خاطر نادرده دل رحمی و پست کرنی فرمایند
از جانب مغربان ابراهیم خان به شاهی و ملک که بگذرد
 مخلص صادق الوداد ولی بن مراد بخش و سلام بفرستد و کتاب
 به جانب عزت و شایسته است شاد معقول و عذب حکام بطریق
 انام خوش خصلت و بجا پس فدا طلب فرمای اهل دین که
 نیرم ستم ظریف و حریف در علیه مجلس شریف اقا شاهی ملک
 و اعلام میگرداند که از آن نارسج که آن حضرت صفت ما را بگوید و بگوید

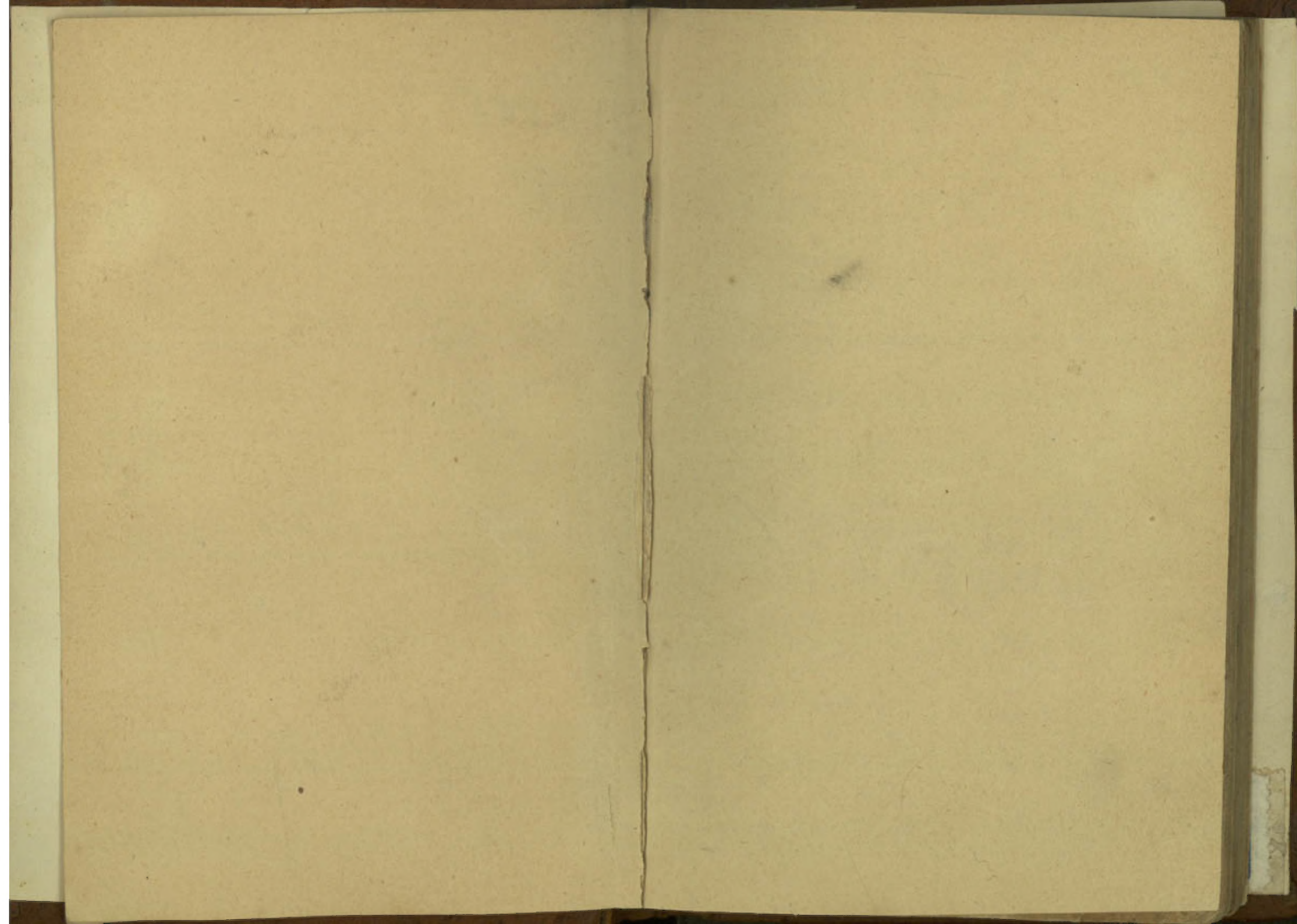
مش مرعی میدارد و در صحنه ات اوقات دعا
 در غریب میبکارد و بر غریب رکت با دست
 بای جان پدر که پیر است | فبا ص با و بحر که از وی که پیر است
از زبان مشیر و نیر که در پیش تو غریب خواهر اوه
 بعد از اوار و عاده بقادر و کمیت و استند عارف و عفت و صفت
 و دوام سایه عطوفت و اکرام و حصول عاده و مرام حضرت
 عفت و عطوفت و اسگاه مشیر و نیر که مراد ام خبر الشاه القادر
 و قدوه القانتات الموفات ابدت طلال عصمت و عفت و
 صفت و عطوفت الی بریم الموعود مشهور و خاطر شریف است انکه
 تعالیم و تالش دوری و نابره بخوری آن مشیر و نیر ام خرم
 و میبایستیم امید که خبر بر شایسته از شاه و بیدار آن مشیر و



۱۵۹

و مشهور است که ناکاه و حسرت چنانچه در ویدیه می افتاده
 نعل روضه آرزو و خرمی و کی نکلست که رهای خرمی می آید
 دل پر خون زبانه شد و اضطراب جان مخزون بتازه می آید
 کشت **ب** زمین و آفتاب سر زدن از دل ارم دور رخ رگبار
 دیده شد خون آلود چون از دور دیده رفت از چشمتان
 در این این از حاصل عمر چه سود شرح این قصه بر غصه می آید
 که رقم آن پلیدی قلم کشیده زبان توان کرد آه و فغان آه
 چشم حسود این صحنه که بر کز کسی را نیست از خون ناکاه شده و مظهر
 از پیش نظر خیر بر داشته **ب** آسودگی بخوبی که کس را بر حسرت

اسباب این مراد فراموش نباشد	از یاد در زمانه تراوست بکس
کز دست مرگ نافر دغم نباشد	بنا بر این ناچار و بی حسرت
در آتش بحر ماری باید جوت	آب دو چشم خود نشانی از حسرت



۳۵۵



